



**برنامه گنج حضور با اجرای پرویز شهبازی  
را در سایت زیر تماشا فرمایید.**

**[www.parvizshahbazi.com](http://www.parvizshahbazi.com)**



## پیغام عشق

قسمت سیصد و نود و سوم





خانم سمیه



خلاصه شرح ابیات مثنوی و غزلیات دیوان شمس، موضوع برنامه ۸۷۳ گنج حضور، بخش سوم

پند گفتن با جهول خواب‌ناک  
تخم افگندن بود در شوره‌خاک  
-مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۲۲۶۴

پند دادن به من ذهنی نادانی که با سرکشی می‌گوید من می‌دانم! با فکرهای همانیده و زرنگی‌اش می‌خواهد زندگی‌اش و انسانها را کنترل و اداره کند و در خواب غفلت ذهن و درد است، مانند بذرافشانی در شوره‌زار بی‌حاصل است؛ هیچ فایده‌ای نداشته، فقط وقت انسان تلف خواهد شد.

چو نَفْسِ واحدیم از خَلق و از بَعث  
 جدا باشیدن ارواح تا کی؟  
 -مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۶۵۴

وقتی ما انسانها از لحاظ آفرینش، خلقت و زنده شدن به زندگی مثل هم و از یک جنس هستیم، یعنی همگی ما خلق شدیم که وارد این جهان شده، من ذهنی درست کنیم، با فضاگشایی نسبت به من ذهنی بمیریم و به خدا زنده شویم، پس تا کی باید هشیاری‌های انسانی از هم دیگر جدا باشند؟ [وقت آن رسیده است که با فضاگشایی با انسان‌ها، خدا و خودمان به وحدت برسیم.]

حاکم است و، یَفْعَلُ اللهُ مَا يَشَاءُ  
 او زَ عَيْنِ دَرْدِ اَنْگِيزِد دَوَا  
 -مولوی، مثنوی، دفتر دوم بیت ۱۶۱۹

زیرا خداوند، حاکم و فرمانروای جهان است و او هرچه خواهد همان کند؛ به فکر، تقاضا و میل ما، آن چیزی که می‌خواهیم و دعا می‌کنیم، توجهی ندارد. چنان‌که اگر فضا را باز کنیم، از ذاتِ دَرْدِ یعنی اتفاق این لحظه و آن چیزی که ذهنِ ما را مشغول کرده است، دوا و درمان می‌آفریند. [اگر ما حاکمِ بودنِ خدا را قبول داشته باشیم، در مقابل اتفاق این لحظه مقاومت و قضاوت نکرده، فقط فضا را باز می‌کنیم.]

قرآن کریم، سوره آل عمران (۳)، آیه ۴۰

«گفت: ای پروردگار من، چگونه مرا پسری باشد، در حالی که به پیری رسیده‌ام و زخم نازاست؟ [چگونه زندگی از این من ذهنی پیر من می‌تواند متولد شود؟] گفت: بدان سان که خدا هرچه بخواهد می‌کند.»  
[یعنی خداوند هرچه بخواهد می‌کند و مطابق میل من ذهنی ما رفتار نمی‌کند. در هر سنی و هر لحظه‌ای که ما انتخاب کنیم، ما را به‌عنوان زندگی زنده، از مرده من ذهنی می‌تواند بزایاند.]

قرآن کریم، سوره ابراهیم (۱۴)، آیه ۲۷

«خدا مؤمنان [کسانی که فضا را باز می‌کنند] را به سبب اعتقاد استوارشان [زنده شدن به هشیاری حضور] در دنیا و آخرت پایدار می‌دارد. و ظالمان [کسانی که فضا را می‌بندند] را گمراه می‌سازد و هرچه خواهد همان می‌کند.»

قرآن کریم، سوره حج (۲۲)، آیه ۱۸

«ایا ندیده‌ای که هر کس در آسمان‌ها و هر کس که در زمین است و آفتاب و ماه و ستارگان و کوه‌ها و درختان و جنبندگان و بسیاری از مردم خدا را سجده می‌کنند؟ [ تسلیم می‌شوند] و بر بسیاری که [فضابندی می‌کنند، منقبض شده، خواست شخصی خودشان را دارند] عذاب محقق شده و هر که را خدا خوار سازد، هیچ کس گرامی‌اش نمی‌دارد؛ زیرا خدا هر چه بخواهد همان می‌کند.»

چارُ طبع و علّت اُولی نِیم  
در تصرّف دایماً من باقیم

—مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۱۶۲۵

من نه چهار بُعد (فیزیکی، فکر، هیجان و جان حیوانی) هستم و نه علّت اُولی، آن علت‌هایی که در ذهن تجسم می‌کنی، هستم. بلکه ابدی و باقی بوده، همواره در عالم هستی تصرّف و احاطه دارم.



کار من بی علت است و مستقیم  
 هست تقدیرم نه علت، ای سقیم  
 -مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۱۶۲۶

کار من بدون علت ذهنی، مستقیم و بدون واسطه است. ای بیمار من ذهنی، ای کسی که با توهم، مرکز همانیده و سبب‌سازی‌های ذهنی نگاه می‌کنی، تو در معرض تقدیر من هستی، نه علت‌های ذهنی خودت. قضای من وابسته به علت‌هایی که در ذهنت تجسم می‌کنی، نیست. به علت همین بیماری من ذهنی و همانیدگی است که تقدیر من را نمی‌بینی و دنبال علت‌های ذهنی خودت می‌گردی. تو هشیاری هستی، باید تسلیم شوی، فضا را باز کنی و خودت را در معرض قضا و کن‌فکان قرار دهی تا من مستقیماً روی تو کار کنم.

عادت خود را بگردانم به وقت  
این غبار از پیش، بنشانم به وقت  
-مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۱۶۲۷

ای انسان، اگر من ذهنی توهمی را بشناسی، تسلیم شوی، فضا را در برابر اتفاقات زندگی ات باز کنی، من دردهای تو را شفا داده و عادت خود را به موقع تغییر می‌دهم؛ هشیاری تو را از جنس هشیاری نظر و حضور می‌کنم؛ در تو، این غبار پریدن از فکری به فکر دیگر را فرو می‌نشانم و به خودم زنده می‌شوم. عادت من این بود که به‌عنوان هشیاری، برای مدت کوتاهی همانیده شده و سپس آزاد شوم.

با سلیمان، پای در دریا بنه  
تا چو داوود، آب سازد صد زره  
-مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۳۷۸۱

ای انسان تسلیم شو، مرکزت را عدم کن؛ در این حالت با سلیمان، یعنی خداوند یکی هستی. با او پای در دریای یکتایی بگذار تا مانند حضرت داوود، آب هشیاری آزاد شده، برایت صد نوع زره حضور بسازد که منهای ذهنی نتوانند به تو لطمه بزنند. با انداختن هر همانیدگی، هشیاری آزاد می شود و یک زره برایت ساخته می شود و دیگر جهان بیرون نمی تواند به تو آسیب برساند.

آن سلیمان، پیشِ جمله حاضرست  
لیک غیرت چشم‌بند و ساحر است  
-مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۳۷۸۲

آن سلیمان، یعنی خداوند پیش همه حضور دارد و همیشه با ماست. ولی چون ما هشیاری جسمی و همانیدگی داریم، قانون غیرت اجازه نمی‌دهد که ما او را ببینیم و وارد دریای یکتایی شویم. چشم هشیاری ما را می‌بندد و ما را جادو می‌کند. [درحقیقت جادویی وجود ندارد؛ دیدن برحسب همانیدگی‌ها و هشیاری جسمی است که چشم هشیاری حضور ما را می‌بندد.]

تا ز جهل و خوابناکی و فضول  
او به پیش ما و، ما از وی ملول  
-مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۳۷۸۳

بنابراین به خاطر جهل، دیدن برحسب نادانی من ذهنی و بودن در خواب همانیدگی‌ها، پریدن از فکری به فکر دیگر و بیهوده‌گویی‌های ذهن درحالی که خدا نزد ماست، ولی ما از او خسته و افسرده‌ایم. ما در من ذهنی، فقط می‌خواهیم به زیاد کردن همانیدگی‌های مرکزمان پردازیم.

تشنه را درد سر آرد بانگ رعد  
چون نداند گو کشاند ابر سَعد  
-مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۳۷۸۴

من ذهنی تشنه با شنیدن صدای رعد، بانگ فضاگشایی، دچار درد سر می‌شود؛ چراکه نمی‌داند این ابر  
خوش‌شگون، دم‌ایزدی، عقل و برکت مبارک زندگی و باران رحمت خدا را در پی دارد. در واقع خدا با نشانه  
گرفتن همانیدگی‌ها، می‌خواهد مرکز ما را عدم کند؛ ولی ما آن را نمی‌خواهیم.

چشمِ او مانده‌ست در جویِ روان  
بی‌خبر از ذوقِ آبِ آسمان  
-مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۳۷۸۵

چشمِ من ذهنی تشنه، بر آبِ روانِ جویبارِ فکرهایِ توهمیِ من ذهنی دوخته شده است؛ چراکه طعمِ آبی که از آسمان گشوده‌شده و مرکز عدم، با فضاگشایی می‌آید را نچشیده و از آن بی‌خبر است.

مَرکَبِ هَمَّتِ سَویِ اسبابِ راند  
از مُسَبِّبِ لاجرمِ محروم ماند  
-مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۳۷۸۶

چون آن من ذهنی همه همت و تلاش خود را صرف علت و اسباب می‌کند؛ یعنی حواسش به همانیدگی‌ها و اتفاق این لحظه بوده آن را مبنای زندگی خود قرار می‌دهد و به ذهن می‌افتد، به‌ناچار از مسبب‌الاسباب یعنی خداوند که در فضای باز شده‌است، محروم مانده‌است.

آنکه بیند او مُسَبِّب را عیان  
 کی نهد دل بر سبب‌های جهان؟  
 -مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۳۷۸۷

آن انسانی که فضا را باز می‌کند، مُسَبِّب‌الاسباب یعنی خداوند را آشکارا می‌بیند، یعنی به او زنده می‌شود، کی  
 ممکن است به سبب‌های این جهانی یعنی همانیدگی‌ها دل ببندد؟

این عجب نَبُود که کور افتد به چاه  
 بُوَالْعَجَبِ افْتَادِنِ بِنَايِ رَاهِ  
 -مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۲۷۵۹

اگر من ذهنی نابینا، یک همانیدگی و درد را در مرکزش گذاشته، سبب کور شدن دید هشیاری‌اش شود، برای  
 خود مسئله درست کند، از حالت حضور خارج شده و به چاه ذهن بیفتد، عجیب نیست. بلکه عجیب این است که  
 شخص بینایی که دائماً فضا را باز می‌کند، به چاه ذهن و همانیدگی‌ها می‌افتد.



این قضا را گونه‌گون تصریفهاست  
چشم‌بندش یَفْعَلُ اللهُ ما یَشااست  
-مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۲۷۶۰

قضا یعنی قدرت تشخیص و تمییز الهی، در امور جهان تغییرات فراوان و گوناگونی ایجاد می‌کند و آنچه که چشم بصیرت انسان‌ها را می‌بندد، «یَفْعَلُ اللهُ ما یَشا» ( آنچه را که خداوند بخواهد، در این لحظه انجام می‌دهد) است. [ممکن است وقتی که روی خود کار می‌کنید، به درد بیفتید؛ مثلاً عصبانی شوید؛ در این صورت صبر کرده، قضا را باز کنید و بدانید که این کار قضای الهی است تا همانیدگی‌ها را شناسایی کرده بیندازید.]

قرآن کریم، سوره آل عمران (۳)، آیه ۴۰

«گفت: ای پروردگار من، چگونه مرا پسری باشد؛ در حالی که به پیری رسیده‌ام و زخم نازاست؟ گفت: بدان سان که خدا هر چه بخواهد می‌کند.»

هم بداند، هم نداند دل، فنش  
موم گردد بهر آن مهر، آهنش  
-مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۲۷۶۱

دل آدمی هم راه و روش قضای الهی را می‌شناسد و هم نمی‌شناسد؛ یعنی ممکن است دامِ قضا را ببیند، ولی با وجود دیدن دام، بدان گرفتار آید. هر فکر و عمل ما مثل مومی است که مهر خواست خدا در هر حالتی به آن می‌خورد. اگر آگاه باشیم و بدانیم، فضا را می‌گشاییم؛ و اگر ندانیم، فضا را می‌بندیم و به درد می‌افتیم تا با درد بیشتر بیدار شویم.

گویبی دل گویدی که میل او  
چون درین شد، هرچه افتد، باش گو  
-مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۲۷۶۲

وقتی که دل، قدرت سلطه و تصرفات قضای الهی را می بیند، از سر تسلیم و فرمان برداری می گوید: اگر قضای الهی چنین خواسته باشد، پس هر اتفاقی پیش می آید، بگذار بیاید؛ من آن را قبول دارم، یعنی رضا به قضا داده‌ام؛ درحالی که رضایت او از روی ناچاری بوده، از روی اختیار نیست.

خویش را زین هم مُعَقَّل می کند  
در عقالش جان، مُعَقَّل می کند  
-مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۲۷۶۳

حتی آدمی خود را از این تشخیص، ممیزی و ارزیابی گفته دل هم به غفلت می زند و در نتیجه قضاوقدر آدمی را با  
ریسمان خود به بند می کشد.  
[ما باید از طریق فضاگشایی و بدون مقاومت و استدلال ذهن در مقابل اتفاقات فضا را باز کرده، بگوییم خدا بهتر  
می داند.]

گر شود مات اندر این آن بوالعلا  
 آن نباشد مات، باشد ابتلا  
 -مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۲۷۶۴

اگر آن انسان عارف در برابر قضای الهی مات شود، یعنی مغلوب و مقهور قضای الهی گردد، این امر در واقع مات شدن نیست؛ بلکه نوعی امتحان است که معمولاً عارفان برای بالا رفتن درجات، عدم کردن مرکز، باید حتماً به ابتلا ( گرفتاری در دردهای من‌ذهنی و همانیدگی‌ها) درآیند.

یک بلا از صد بلاآتس وَاخْرَد  
 یک هُبُوطش بر مَعَارِجها بَرَد  
 -مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۲۷۶۵

یک بلا و یک اتفاق بد او را از صدها اتفاق بد دیگر نجات می‌دهد. [وقتی شما فضا را در برابر اتفاقات می‌گشایید و توجه شما پیوسته روی فضای اطراف اتفاقات است، دیگر به اتفاقات توجه نمی‌کنید؛ در این صورت، شما پیغام اتفاق را گرفته‌اید و بلاهای دیگر رخ نمی‌دهند.] گاهی یک هبوط، یک سقوط و افتادن به دام یک هم‌هویت‌شدگی و انعکاس بد آن در بیرون، و فضاگشایی در اطراف آن، سبب می‌شود به درجات بالاتر روید و آسمان درونتان گسترده‌تر شود.

خام شوخی که رهانیدش مُدام  
از خُماری صد هزاران زشت خام  
-مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۲۷۶۶

چنان که اگر انسانی که من‌ذهنی خام و گستاخی دارد، در برابر یک بلا و اتفاق زندگی‌اش فضا را باز کند، از شراب آن فضای گشوده‌شده برخوردار می‌شود. آن فضای گشوده‌شده، او را از انرژی مسموم و شرّ من‌ذهنی خودش و بسیاری از من‌های ذهنی خامِ دیگر در امان می‌دارد.

عاقبت او پخته و اُستاد شد  
جست از رِقِّ جهان و آزاد شد  
-مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۲۷۶۷

سرانجام این انسان که من‌ذهنی دارد، در اثر فضاگشایی‌های پی‌درپی به مقام پختگی و استادی می‌رسد. مرکزش از همانیدگی‌ها خالی می‌شود، از بندگی و نوکری جهانِ هم‌هویت‌شدگی‌ها آزاد می‌شود و از اسارت دردها، باورها، جسم‌ها و آدم‌ها می‌رهد.



از شراب لایزالی گشت مست  
 شد ممیز، از خلائق باز رست  
 -مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۲۷۶۸

بنابراین، انسان در اثر فضاگشایی‌های پی‌درپی توانست از شراب جاودانه الهی مست شده و در این لحظه ابدی ساکن شود. او قدرت شناسایی و قوه تمییز دارد؛ می‌تواند تشخیص دهد کاری را که انجام می‌دهد و فکری که از سرش می‌گذرد، از مرکز عدم می‌آید یا از بستر هم‌هویت‌شدگی‌ها برمی‌خیزد. از گرفتن تأیید و توجه، تقلید کردن از جمع و اثر مخرب من‌های ذهنی مردم باز می‌رهد و خدا در مرکزش، او را بی‌واسطه به صورت مستقیم هدایت می‌کند.

ز اعتقاد سست پُر تقلیدشان  
وز خیال دیده بی دیدشان  
-مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۲۷۶۹

و از اعتقادات سست و پُر از تقلید من‌های ذهنی می‌رهد و از توهمات ذهنی، خیالات و فکرهای همانیده مرکزشان نجات می‌یابد. آن‌ها با عینک‌های همانیده مرکز خود می‌بینند، بصیرت ندارند و با دید زندگی نمی‌بینند. [اگر در جمع من‌های ذهنی که دید عدم ندارند قرار بگیریم، به علت این که هزاران شرطی شدگی داریم، ما را تحریک می‌کنند و به تقلید وادار می‌کنند.]

-با تشکر، سمیه



خانم شکوه



با سلام

مهم نیست چند سال داشته باشیم؛ هر یک از ما دوره‌های چرخشی تعیین هدف، امیدواری، برنامه ریزی برای رسیدن به هدف، رسیدن به آن، حس شادی موقت، و سپس حس خلاً و درد، ناله و شکایت، سکوت ناشی از عجز و آنگاه شکل گرفتن آرزویی دیگر و تکرار این چرخه را تجربه کرده‌ایم. گویی در غزل شماره‌ی ۲۹۷۴ دیوان شمس، مولانا می‌گوید، ما انسان‌ها در مواجهه با احساس خلاً که ناشی از عدم شناخت از هویت اصلی خویش است، به دو گونه رفتار می‌کنیم.

گاهی در مقابل حس خلاً، مقاومت و شکایت می‌کنیم و مرتب از خود و از زندگی می‌پرسیم: «چرا من سردرگم هستم؟ چرا زندگی من سامان ندارد؟ من که خیلی تلاش می‌کنم؟» و جوابی که به این سوال‌ها می‌دهیم اغلب این است که: «چون کسی نیست راه درست را به من نشان بدهد، یا در راهی که پیش گرفته‌ام مرا یاری کند. اصلاً من شانس ندارم. اگر در خانواده‌ی دیگری، یا کشور دیگری متولد می‌شدم، خوشبخت بودم» و غیره.

در واقع هم خود را سرزنش می‌کنیم و هم اطرافیان را. این رفتار تا زمانی از ما سر می‌زند که هویت خود را نمی‌شناسیم و اهدافی که تعیین می‌کنیم، نه بر اساس خواست درونی خود، بلکه بر اساس چهارچوب‌های خانوادگی و اجتماعی است؛ و در نتیجه انگیزه‌ی کافی برای پیشرفت نداریم و با اولین شکست یا عدم تأیید، درمانده می‌شویم. پاسخ زندگی به این رفتار، اغلب اتفاقاتی است که منجر به درد بیشتر می‌شود، تا بلکه متوجه شویم راه را به غلط می‌رویم.

در چنین حالتی، گویی مورد قهر زندگی قرار گرفته‌ایم. حال اگر در اثر درد بیدار نشویم، تمام عمر در آه و ناله و نارضایتی و حسرت و بی‌سروسامانی به سر خواهیم برد و هرگز رشد نخواهیم کرد.

اما اگر در برابر حس خلاً، از خود، از زندگی، پرسسیم: «من چه استعدادی دارم؟ من چگونه می توانم این استعداد را شکوفا کنم؟ من چگونه می توانم خدمت کنم؟» زندگی با اتفاقاتی که به وجود می آورد، پاسخ این سؤالات را به ما می دهد و در نتیجه راه خود را در زندگی پیدا می کنیم.

وقتی هویت حقیقی خود را بشناسیم، زندگی را فرصتی برای تبدیل می دانیم و در نتیجه به هر اتفاقی، هرچند به ظاهر ناگوار، به چشم فرصتی برای رشد نگاه می کنیم؛ و از زندگی، از خود سؤال های درست می پرسیم و جواب درست دریافت می کنیم. در این حالت می دانیم که شکست یا سقوط، شروع راه رشد و تعالی است و این بینش، پذیرش درد را آسان و سختی راه را برایمان هموار می کند. مولوی می گوید: اگر چنین رفتاری داشته باشیم، زندگی ما را به حال خود رها نخواهد کرد، بلکه ما را مورد لطف قرار خواهد داد و به ما کمک خواهد کرد که تبدیل شویم و روز به روز بیشتر بدرخشیم.

آن دم که دل کند سوی دلبر اشارتی  
 ز آن سر رسد به بی سر و با سر اشارتی  
 -مولوی، دیوان شمس، غزل ۲۹۷۴

در این لحظه با فکر و گفتار و یا رفتار خود به زندگی پیامی می فرستیم، و در خور آن پیام، از زندگی پیامی دریافت می کنیم. اگر پرسش ما از فضای گشوده شده باشد و به قول مولانا «بی سر» باشیم، یعنی بدانیم که نمی دانیم و در سکوت از «او» بخواهیم مسیر درست را به ما نشان بدهد، سیل افکار خلاق به ذهن ما جاری می شود و زندگی ما را به مسیر رشد هدایت می کند. اما اگر «با سر» باشیم، یعنی مقاومت کنیم و تسلیم نباشیم و تنها شکایت کنیم، خود را از لطف زندگی محروم می کنیم. یعنی راه ورود افکار خلاق را بر خود می بندیم و گمگشته و سرگردان در اتفاق، درجا می زنیم.

ز آن رنگ اشارتی که به روز آلت بود  
 کآمد به جان مؤمن و کافر اشارتی  
 -مولوی، دیوان شمس، غزل ۲۹۷۴

آنچه زندگی هر لحظه به دل ما می اندازد و به ما القاء می کند، از نوع ارتعاش است، چیزی که با تمام وجود حسش می کنیم. اگر در این لحظه مؤمن باشیم، یعنی فضاگشایی را آموخته باشیم، و در حضور به سر ببریم، هر چقدر هم که این پیام با باورهای شرطی شده‌ی ما منافات داشته باشد، به آن بله می گوییم. ولی اگر کافر باشیم، یعنی در این لحظه از جنس زندگی نباشیم، اگر سکوت نمی کنیم و تسلیم نمی شویم، این ارتعاش را حس نمی کنیم.



زیرا که قهر و لطف کز آن بحر در رسید  
بر سنگ اشارت‌یست و به گوهر اشارتی  
-مولوی، دیوان شمس، غزل ۲۹۷۴

چرا که قهر و لطف بودن آنچه هر لحظه از طرف زندگی، خرد کل، همچون امواجی از دریای یکتایی به ما می‌رسد، بستگی به این دارد که ما در این لحظه از چه جنسی باشیم. اگر چون سنگ مقاومت کنیم، گویی مورد قهر قرار می‌گیریم و اگر چون گوهر، یعنی موازی با نظم زندگی و تسلیم باشیم، گویی مورد لطف قرار می‌گیریم.

بر سنگ اشارت‌یست، که بر حال خویش باش  
بر گوهر است هر دم، دیگر اشارتی  
-مولوی، دیوان شمس، غزل ۲۹۷۴

گویی زندگی وقتی که سرسخت هستیم و مقاومت می‌کنیم، ما را به حال خود رها می‌کند. ولی وقتی که درد را  
می‌پذیریم و سکوت می‌کنیم، هر لحظه پیامی جدید و راه‌گشا به سوی ما می‌فرستد.

بر سنگ کرده نقشی و آن نقش بند اوست  
هر لحظه سوی نقش ز آزر اشارتی  
-مولوی، دیوان شمس، غزل ۲۹۷۴

وقتی در مقابل اتفاق مقاومت می‌کنیم، در اتفاق به تله می‌افتیم؛ و با یادآوری اتفاق، گویی آن اتفاق بارها و بارها  
تکرار می‌شود.

چون در گُهر رسید اشارت، گُداخت او  
أحسنت، أفرین، چه مَنور اشارتی  
-مولوی، دیوان شمس، غزل ۲۹۷۴

اما وقتی در مقابل اتفاق تسلیم می‌شویم و درد را آگاهانه می‌پذیریم، به عشق مرتعش می‌شویم و پیغام زندگی را از اتفاق دریافت می‌کنیم و خطاب به زندگی می‌گوییم: «احسنت، أفرین، چه راهنمایی عالی و موثری!»

بعد از گداز کرد گُهر صد هزار جوش  
چون می رسید از تَف اذر اشارتی  
-مولوی، دیوان شمس، غزل ۲۹۷۴

وقتی به عشق مرتعش می شویم، در حرارت عشقی که از طرف زندگی به ما می رسد، می جوشیم. یعنی هر لحظه تسلیم می شویم و عشق در ما جاری می شود و ما هر چه بیشتر به حقیقت وجودی خود نزدیک می شویم و فکرهای ما پخته تر و خلاق تر می شوند.

جوشید و بحر گشت و جهان در جهان گرفت  
چون آمدش ز ایزد اکبر اشارتی  
-مولوی، دیوان شمس، غزل ۲۹۷۴

و آن قدر این جوشیدن ادامه پیدا می کند تا تبدیل صورت گیرد و بعد معنوی ما آن قدر رشد کند که بعد جسمی و ذهنی ما را در بر بگیرد. و این همه وقتی اتفاق می افتد که ما به طریقی پیام زندگی را دریافت کنیم.

ما را اشارتی است ز تبریز و شمسِ دین  
چون تشنه را ز چشمهٔ کوثر اشارتی  
-مولوی، دیوان شمس، غزل ۲۹۷۴


مولانا که تشنه‌ی آگاهی بود پیام زندگی را از طریق شمس، یک انسان به حضور رسیده، دریافت کرد و به چشمه‌ی خرد و عشق بی‌پایان زندگی دست یافت. باشد که ما نیز خود را با انسان‌های به حضور رسیده قرین کنیم تا به عشق زنده شویم و از غم رها.

با احترام، شکوه 



با سپاس از بینندگان گنج حضور بابت ارسال پیغام‌های معنوی خود





**برنامه گنج حضور با اجرای پرویز شهبازی  
را در سایت زیر تماشا فرمایید.**

**[www.parvizshahbazi.com](http://www.parvizshahbazi.com)**